

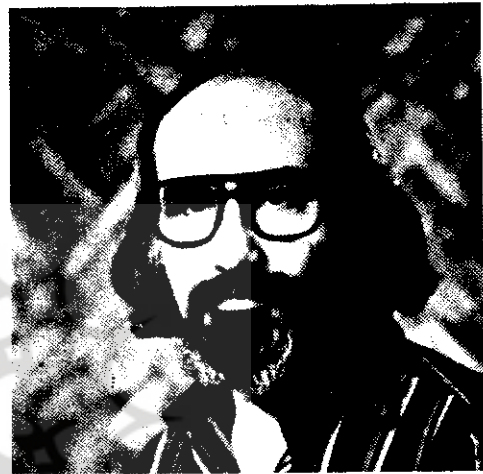
رنگ و روغن، اندازه ۱۰۰×۸۰

جستجو و کنکاش او را در هر چه بیشتر یافتن ارزش های هنر نقاشی آشکار می سازد و بر هویت مستقل ویوای او به عنوان یک نقاش ایرانی صحنه می گذارد.

جعفر روح بخش در حال حاضر در مجتمع دانشگاهی هنر و دانشگاه تهران به تدریس اصول طراحی و تکنیک های چاپ هنری، همانند حکاکی و گراور و لیتوگرافی مشغول است. چاپ یادداشت های پراکنده او در این شماره که در واقع حاصل یک گفتگوی طولانی است، بدلیل پرهیز او از عنوان شدن سؤال و جواب به شیوه وقاعدۀ یک مصاحبه هنری، برای آنان که او را می شناسند و یا که نمی شناسند، شاید که خالی از لطف نباشد.

جعفر روح بخش،

این است گویای بی زبان که منم



جعفر روح بخش، نقاش نام آشنا، به سال ۱۳۱۹ در مشهد متولد شد و بعد از طی تحصیلات ابتدایی و متوسطه و ورود به دانشگاه سرانجام در سال ۱۳۴۶ موفق به اخذ دانشنامه فوق لیسانس معماری و نقاشی تزئینی از دانشکده هنرهای تزئینی گردید.

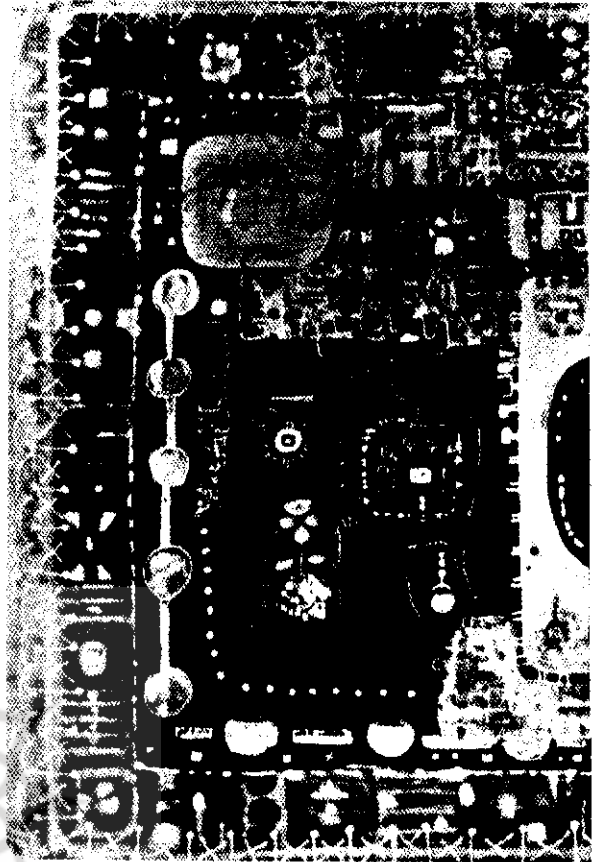
او شاید که از معدود نقاشان این دیار باشد که نقاشی را با شاگردی استاد حسین بهزاد و تجربه و تعلیم مینیاتور آموخت. همان تجربه و آموختنی که سبب گردید، تا که او هرگز با همه تجربه ها که از هنر مدرن بدست آورد، پیوندش را با اصالت های نگارگری ایران نگسلد.

یک مرور سریع بر کارنامه هنری نقاش، حکایت

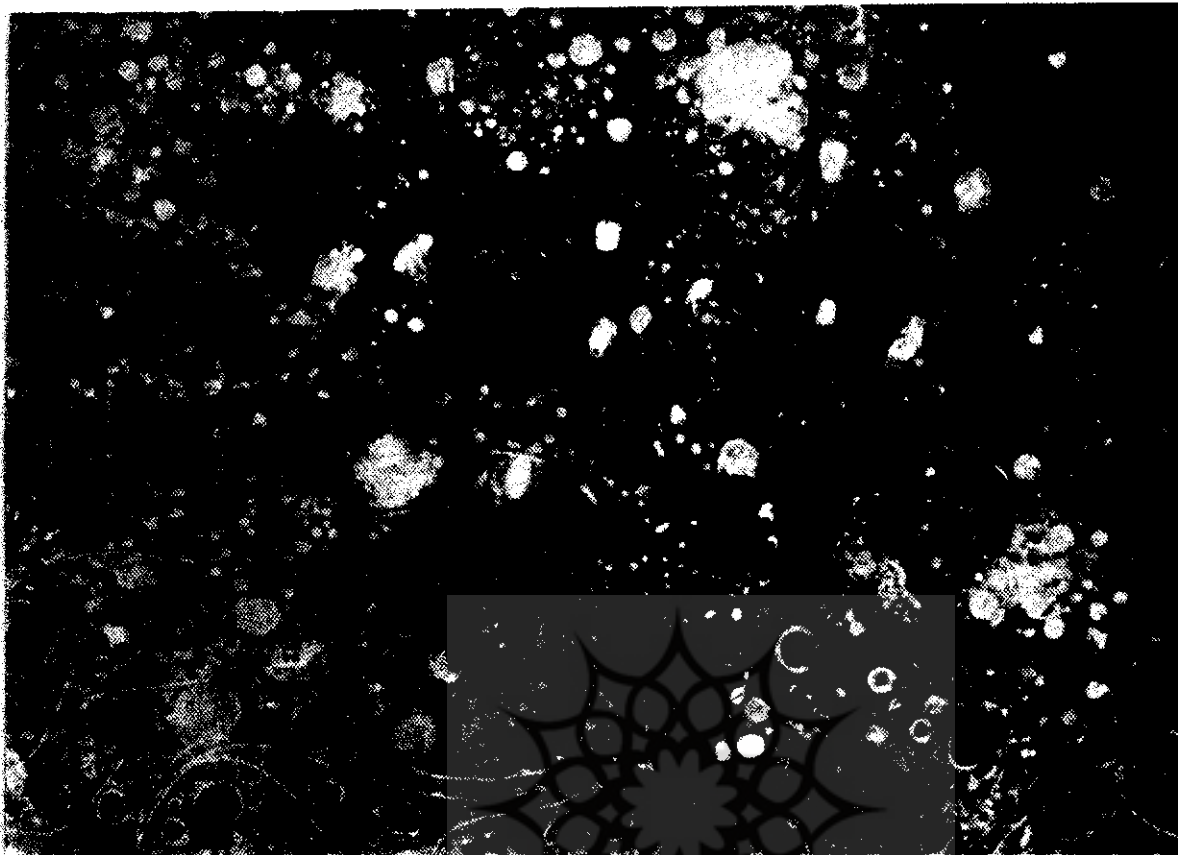
موفقیتی است که به دست آورده‌ام. از گفتن حرفهای فاضلانه در زمینه هنر، معذورم، چرا که نه چیزی می‌دانم و نه چیزی می‌گویم البته منتقدان و نویسندگان هنری در این باره کتابها نوشته‌اند، که خواندن آنها برای همه کس آسان و بازگو کردن آنها در اینجا برای من مشکل است.

■ هنر سنتی، هنری است جا افتاده در طول گذشت زمان در این دیار. ارزش هنری سنتی برای نقاشی معاصر، به منزله اهمیت ریشه و تنه یک درخت است، برای شاخه‌ای جوان و شکوفه نورسته. من به سهم خویش، هنری که ریشه در سنت نداشته باشد، با تردید و به سختی، هنر تلقی می‌کنم. واقع امر را بخواهید جدا از این ارتباط من تبلور هنر را محال می‌دانم. تکامل هنری ملازمه با استمرار سنت دارد. گفتن ندارد که درجا زدن و کپی برداشتن از کار گذشتگان، یا عوض و بدن کردن چند جزء بی اهمیت و فرعی که صرفاً یک توجه گذرا و بی عمق بصری را در بر دارد، چندان ارتباطی، با حفظ اصالت‌های سنت ندارد. قطع رابطه بی دلیل با سنت را هم نباید به حساب نوآوری هنری گذاشت. منظور من به گمانم روشن است و ساده. سنت دشمن ذهن‌های جست‌وجوگر نیست، تلقی درست از سنت، راهنمای جست‌وجوگری و کشف است. کشف چشم‌اندازهای جدید و توجه به افق‌های تازه هنر و استفاده از تجربیات پربار دیگران و به کارگیری تکنیک‌های جدید در نقاشی، موجب غنای بیشتر مخزن سنت است. اما محبوس ماندن در حصار سنت و لجبازی و پافشاری در این زمینه هم چه بسا نشان از ایستایی دارد.

بنظرم اگر امروز کسی بخواهد منکر پیشرفت‌های علمی در قلمرو آناتومی و مباحث تجزیه نور و ترکیبات رنگها یا پرسپکتیو بشود و یا کاربرد مؤثر این تجربیات در هنر نقاشی منکر شود، اندیشه عبثی را عنوان کرده است. بطور خلاصه، ماندن در حصار سنت، پوسیدگی و بریدن از سنت، بی‌ریشگی را به دنبال خواهد



■ اگر درست فهمیده باشم، لابد منظور این است که تلقی من از هنر و تجلی آن در نقاشی چیست؟ در پاسخ باید بگویم که در این باره سخن چندانی برای گفتن ندارم، کار من نقاشی است. پس زبان من زبان نقاشی است. این زبان تا آنجا که در قدرت من بوده، در کارهایم شکل گرفته است. زبان نقاش، زبان رنگ و طرح است و به عبارت دیگر نقاش رنگ را به زبان درمی‌آورد و رنگ نقاش را. به قول مولانا «این است گویای بی زبان که منم» اگر چیزی برای گفتن داشته باشم، همانابه این زبان گفته‌ام، بقیه‌اش با دیگران است که میزان گنگی یا لکنت، یا بلاغت آنرا مشخص کنند. تلقی من از هنر همان است که تلاش کرده‌ام، همواره تصویرش کنم. تجلی آن هم در نقاشی، میزان



آبستره. رنگ و روغن. اندازه ۱۰۰×۷۰

هنری و گاه حتی در سطح جهانی). هنرنو، مثل هر جریان نوگرایی دیگر البته که مقداری خار و خاشاک هم در مسیر حرکت خود داشته است. ولی قاضی زمان، تکلیف این تأثیر پذیری صحیح یا ناصحیح را روشن می‌کند نه نقاشی مثل من.

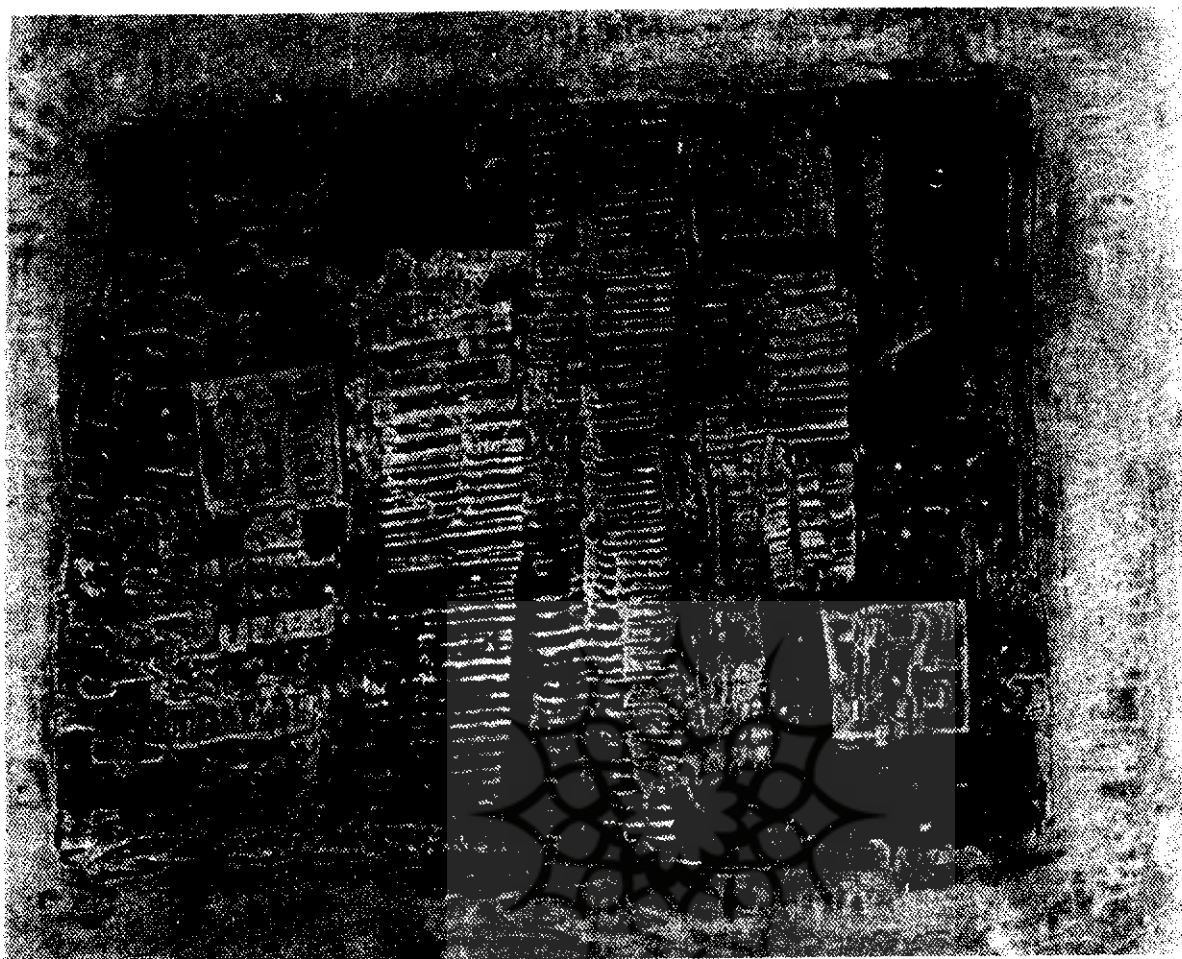
پیروی از دیدگاه‌های بیگانه در هنر را به شرط تأثیر پذیری صحیح، کار غلطی نمی‌دانم. اما تقلید کورکورانه را گذشته از مکاتب هنری بیگانه، حتی از خویش‌ن خویش، کاری عبث و بیهوده می‌دانم. هنر مرزی و سکانی ندارد، بخشی از فرهنگ بشری است و به کل بشریت تعلق دارد. اصالت یک اثر هنری را پیروی آگاهانه از تجارب دیگران دچار خدشه نمی‌سازد به شرطی که به تقلید و تسلیم چشم و دست بسته

داشت. اینکه از سنت چه مقدار و چگونه باید متأثر بود، و یا تا چه حد باید محسور آفاقاً جدید شد و به کشف پرداخت، نه دارای میزان خاصی است و نه می‌شود، قاعده‌ای بر آن وضع کرد. هنر هنرمند به اعتقاد من برداشت متناسب از این دو است و میزان توفیق او هم بستگی به این دو عامل دارد. سرآخر اضافه کنم که منظور از حفظ و احترام و نگاهداشت سنت، غرق شدن در جهان باستان نیست، بلکه توجه به تجربیات گذشتگان مورد نظر است.

■ درباره تمایل به نوگرایی و تقلید از مکاتب بیگانه در هنر معاصر ایران، تنها راجع به نقاشی اشارتی دارم، که در این راه خیلی‌ها به خیلی امتیازات دست یافتند، (بعضی‌ها فقط از لحاظ مادی و برخی هم از جنبه‌های



نقاشی روی متوال. رنگ گواش. اندازه ۵۰×۷۰



نقش برجسته، اندازه ۱۲۰×۸۰

نیته‌جامد.

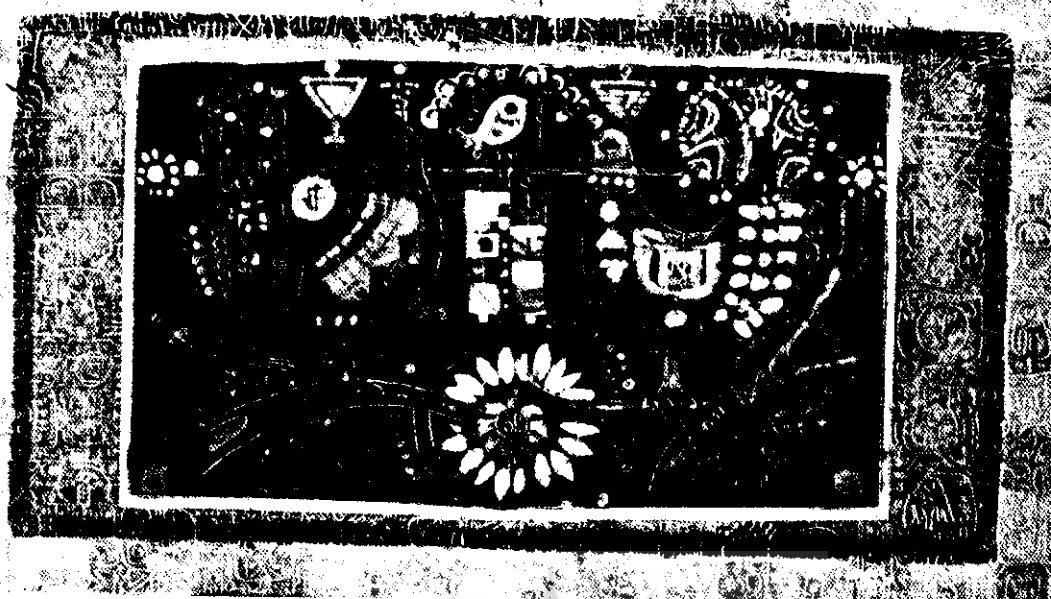
بگویم که بدان معنی ضرورتاً و قطعاً نباید باشد که اگر آنرا از جامعه پذیرفتی، محصول کار مستقیماً مورد استفاده و پذیرش جامعه باشد. آنچه که از غربال قبول ذهن هنرمند گذشته، باز باید در غربال قبول ذهن بیننده وارد شود و به وسیله او دگر بار به جهان عینیات برگردد. بطور مثال نقاش، از امروز و اینجا تأثیری می‌پذیرد و به خلاقیت می‌پردازد اما ممکن است بیننده اثری فردا و در جایی دیگر به داوری کارش بنشیند.

■ کاربرد رنگ در آثار نقاشی، مثل کاربرد زبان در شعر است. یعنی جزء اولیه و اصلی. زبان در شعر به بلاغت می‌رسد و بلاغت رنگها نیز کار و هنر نقاش

■ به اعتقاد من لمس محیط در نقاشی، یعنی تلفی و دریافت ذهنی از شبیهی؛ یعنی نتیجه کار مآلاً تصویری است از شبیهی که از غربال قبول ذهن (تصور) گذشته باشد. در نقاشی هیچ تصویری نیست که معرفت دنیای ذهنیت نقاش نباشد. جهان ذهنیت از جهان بیرونی و از طبیعت و محیط تغذیه می‌کند و چیزی مجرد نیست و نمی‌تواند باشد. این مقدمه را گفتم که اضافه کنم که رابطه هنر و جامعه، رابطه ای است مشخص و روشن. جامعه، بخشی از جهان بیرون و طبیعت است. تأثر از این جهان، تأثیر در کار نقاش می‌گذارد. این تأثیر، اما



طبیعت شمال رنگ و روغن همراه با تکنیک . اندازه ۶۰×۴۰



رنگ و روغن. اندازه ۱۰۰×۸۰

دوپرندب رنگ و روغن همراه با تکنیک برجسته. اندازه ۵۰×۸۰



است. تنها می‌توانم بگویم که نقاشی بدون رنگ، مثل شعر بدون کلمه است. نقاشی به اعتقاد من یعنی تجلی رنگ. طرح در نقاشی حکم کلمه را در زبان دارد و رنگ به منزله بار معنایی است که کلمه دارد. شاعر در شعر، کلمه را به اوج معنایش می‌رساند و نقاش رنگ را به زبان درمی‌آورد و جایگاه اصلی اش را نشان می‌دهد.

■ نقاشی هم مثل سایر هنرها، پیام و کاربردش، بستگی به برداشت و تأثیر پذیری هر بیننده و دوستداری دارد. این پیام تعریف کردنی و آشکار نیست و نمی‌بایست باشد. چه می‌دانم، آشکار و عریانی زبان و پیام هنر باید از منزلت و چه بسا ماهیت هنر بکاهد. شکی هم ندارم که لطافت و تمامی بار معنای هنر در ارتباط مجرد و چه بسا متفاوت با اندیشه‌ها و نگرش‌های گوناگون دارد. اگر شاعر یا نویسنده، گاه به گویایی و روشنی رابطه‌هایش را با اطرافیان برقراری سازد، نقاش در هر اثرش، دریچه‌ای نوین از دیدنی‌ها و شنیدنی‌ها و گفتنی‌ها را بر روی همگان می‌گشاید که شاید تا لحظه خلاقیت و تمام شدن اثر، خود نیز سرگردان و ناشناخته و غریب، پشت همان دریچه بسته به انتظار مانده باشد. همین است که هیچ نقاشی، نمی‌داند به راستی، کجا را دیده و چگونه باید این دیدن را تعریف کند. دیگران شاید راحت‌تر و بی‌دغدغه‌تر و آسوده‌تر از او می‌توانند، دستش را بگیرند، بگویند، کجا رفته‌ای و چه دیده‌ای؟

■ رابطه با طبیعت و زیبایی‌های جهان آفرینش در کار یک نقاش، مثل جاری شدن آبی است، پای گل‌دان گلی مانده به انتظار تری و تازگی و شکوفایی. نقاش رنگ را از طبیعت به وام می‌گیرد. قواعد را از طبیعت می‌آموزد. اصلاً طبیعت سزوارترین معلم نقاش است.

مدتها است رو سوی طبیعت نهاده‌ام، این گشت و گذار، اما یک سیر و سفر آسوده نیست. که به سهم خویش دنبال عمق آن زیبایی و تجلی و شکوهی در طبیعت راه افتاده‌ام که سرآخر با مایه خیال من درآمیزد و به‌عنوان مثال، آب سبز شود و جنگل سبز و آسمان سبز، و

میان این همه سبزی و طراوت، یکبار هم من به بهار بیاندیشم. و یا اگر دیدن دریا است، آسمان دریا باشد و دریا، دریا و ساحل هم دریا.

من هیچوقت رودرروی طبیعت، شهامت برخورد با طبیعت را نداشته‌ام. مدتی رفته‌ام گشت و گذاری غریب و پنهان در طبیعت داشته‌ام، بعد آمده‌ام در اطاقی دربسته، همه خاطره این گشت و گذار را بر تن بوم ریخته‌ام. شاید به این طریق راحت‌تر توانسته‌ام، جهانی پر از رنگ و نور را به تنگنای بومی کوچک بنشانم.

■ گذشته از نقاش، هیچ هنرمندی نمی‌تواند بگوید، حتی برای لحظه‌ای که پیش روی دارد، چه خواهد کرد و دنباله این شور و احساس هنری‌اش را به کجا خواهد رساند. چه بسیار شور و غوغای درون هنرمند که در خیالش می‌ماند و هرگز هم امکان بروز و تجلی اش میسر نمی‌شود. یک وقت آنچنان شور و شوق کشیدن نقش است که خواب هم گویی کنار می‌کشد و زمانی هم بیکباره ذوق و حوصله می‌میرد.

البته هر هنرمندی به گونه‌ای میان این همه خواست و نیاز و شور و غوغای درون، ترسیمی لااقل آشکار در ذهن خویش از هنرآفرینی‌هایش در آینده زندگیش دارد، اما اینکه این خواست و نیاز به عمل دربیاید، لابد نه گفتنی است و نه حتمی. از خودم بگویم که قصد دارم، اگر امکانش مهیا شود، حال و احوالی باشد، یکی آشتی راه بیان‌دازم در انس و الفت و تجربه ارزشهای نقاشی دیر پای خاکم. حالا با چه دیدن و نگرشی، بدرستی نمی‌دانم، قصدم شاید نوعی ادای دین باشد به استمرار خیال و ذوق در این دیار و شاید هم که می‌خواهم، تجربه تازه‌ای بیان‌دوزم، به‌رحال تا چه پیش آید.